هو العلیم

فهم حقیقت وجود

تحلیل فلسفی ادراک وجود از رهگذر تشکیک در وجود و وحدت شخصی وجود

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الاوّل، المسلک الاوّل، المرحلة الاوّلیٰ، المنهج الاوّل، الفصل السابع ـ جلسهٔ پنجاه‌ودوّم

استاد
آیةالله حاج سید محمدمحسن حسّینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

نحوهٔ فهم حقایق نوریّه و وجودیّه

بحث ایشان در امروز دنبالهٔ همان بحث قبلی است و آن اینکه در شناخت و معرفت باید ملتزم به سنخیّت باشیم و اینکه در هر مرتبه‌ای از مراتب ادراک، یک مابإزائی را اقتضاء می‌کند که آن مابإزاء عبارت است از تساوی رتبی بین مُدرِک و مُدرک که به جهت آن تساوی، آن ادراک حاصل می‌شود. همان‌طوری‌که من‌باب‌مثال، اگر ما در بیابانی باشیم، در حدّی می‌توانیم از جوانب خود مطّلع بشویم که از نقطه‌نظر سطح در یک سطح مساوی قرار گرفته باشیم. امّا اگر در مقابل ما تپّه‌ای باشد، ارتفاعی باشد، اطّلاع بر پشت آن تپّه یا ارتفاع حاصل نمی‌شود مگر اینکه ما از آن تپّه بالا برویم و بتوانیم اشراف پیدا کنیم بر آنچه در پشت و ماوراء آنجا قرار دارد.

شکّی نیست در اینکه آن حقیقت نوریّه و آن واقعیّت وجودیّه‌ای که مبدأ همهٔ انوار و منشأ همهٔ موجودات است، هیچ‌گونه شائبه‌ای از کثرت و امکان ندارد؛ بلکه به‌واسطهٔ تنزّل آن حقیقت نوریّه و آن وجود در عوالم امکان، یک نوع اختلاط و آمیزشی با ابتعادی که آن ابتعاد لازمهٔ تنزّل وجود در عالم کثرت است پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ آن ابتعاد و به‌واسطهٔآن تنزّل است که انسان به آنچه در سطح او و هم‌رتبهٔ با او قرار دارد اطّلاع پیدا می‌کند، و امکان ندارد نسبت به آنچه مافوق او است اطّلاع پیدا بکند، چون از نقطه‌نظر سعهٔ وجودیّه و سعهٔ نوریّه در آن سطح نخواهد بود و فرقی نمی‌کند.

کسی که درس نخوانده، نمی‌تواند از منویّات و افکار یک دانشمند که در کنار او نشسته است اطّلاع پیدا بکند. آنچه را که او می‌بیند فقط شکل و شمایل است که به‌واسطهٔ چشم و گوش و حواسّ ظاهر اطّلاع پیدا می‌کند یا به‌واسطهٔ آن چیزهای دیگری که در خودش هم هست، تا حدودی مطّلع می‌شود، [مثل‌اینکه] از غرائزی که در خودش هست می‌بیند در او هم هست. امّا امکان ندارد از آنچه این دانشمند به آن دسترسی پیدا کرده و به آن مطالب رسیده است مطّلع بشود، هزار سال هم بنشیند فکر بکند مطّلع نمی‌شود! این [امر] برای این است که او در مرحله‌ای است که اصلاً نمی‌شود و امکان ندارد که شخصی که هنوز وارد این مرحله نشده به این دسترسی پیدا کند! هرچه هم بخواهیم به او تفهیم کنیم نمی‌شود! و هرچه‌که بخواهیم قضیّه را برای او روشن کنیم نمی‌شود! یک برداشت دیگری می‌کند و یک طور دیگری می‌فهمد.

کشف سرّ، بدترین گناه در سیر و سلوک

لذا بزرگان و پیغمبران با افراد، در سطح خودشان صحبت می‌کردند؛ «**نحنُ معاشرَ الانبیاء أُمِرنا أن**

نُكَلِّمَ النّاسَ علىٰ قَدرِ عُقولِهِم»[1] معنایش این است که یعنی سطح و رتبهٔ بین ما و مردم به‌نحوی است که اگر بخواهیم خارج از رتبهٔ مردم با آنها صحبت کنیم، نه‌تنها نمی‌فهمند که امکان ندارد بفمند، بلکه قاطی هم می‌کنند و آنچه را که دارند آنها را هم از دست می‌دهند و نمی‌توانند تحمّل کنند! لذا می‌گویند که کشف سِرّ، بدترین و گناه‌دارترین چیزی است که در راه و در سیر برای انسان ثبت می‌شود و به‌حساب می‌آورند. کشف سِرّ یعنی اِخبار از یک رتبه و مرحله‌ای که شخص به آن مرحله نرسیده و توان ادراک و فهم این رتبه را ندارد و شما با بیان این مطلب او را دچار اشتباه می‌کنید و برای او، مشکل به‌وجود می‌آورید. این لازمهٔ این جهت است.

تشکیک، علت اصلیِ تعیّنات و کثرات

لذا این قضیّه از ناحیهٔ ما است نه از ناحیهٔ او. از ناحیهٔ او، آن شدّت نوریّه، همهٔ تعیّنات را گرفته است، و اصلاً تعیّنی نیست إلا اینکه به‌واسطهٔ نفس تشکیک در نور برای انسان پیدا می‌شود. همهٔ تعیّنات به‌واسطهٔ این است. یعنی نفس تشکّک و تشکیک در نور و در وجود، موجب این تعیّنات و مراتب خواهد بود. همان‌طور که نور در هر مرتبه‌ای یک شدّت نوریّه دارد تا اینکه به ما برسد، همین‌طور مراتب وجود، دارای اختلاف تعیّن و مرتبه هستند تا اینکه به مرتبهٔ بسیط الحقیقه برسد که مرتبه‌اش از همهٔ آن عوالم پایین‌تر است؛ ولی نه‌اینکه چیز دیگری آمده ضمیمه شده و داخل در این حقیقت وجود و حقیقت نوریّه شده و از ترکیب و مونتاژ این دو، این تعیّن در خارج پیدا شده باشد. نه‌خیر، غیر از حقیقت وجود و غیر از حقیقت نوریّه چیز دیگری [نیست]، و عدم محض و عدم مطلق است!

تبیین قرآنی و عرفانی تعینات و کثرات

بنابراین هم اصل و حقیقت وجود عبارت است از همان بسیط الحقیقه و هم تعیّنات و مراتب وجود عبارت است از بسیط الحقیقة، هیچ تفاوت نمی‌کند! بسیط الحقیقه در عین اینکه بسیط الحقیقه است، بساطت آن اقتضاء می‌کند طرد عدم را و بساطتش اقتضاء می‌کند طرد غیر را و منع از غیر را و عدم تصرّف و تدخّل غیر را! [این]، همه را اقتضاء می‌کند. پس از ناحیهٔ ما است که ادراک معلولی ما نمی‌تواند به ادراک علّی برسد؛ ولی از ناحیهٔ او نه‌خیر، ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[2] در جای خودش محفوظ است.

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳؛ بحار الأنوار طبع کمپانی، جلد هفدهم (روضه) ص ۴۱ از تحف العقول آورده است که: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: «**إنّا مَعاشِرَ الانبياءِ امِرْنا أن نُكَلِّمَ النّاسَ علىٰ قَدرِ عُقولِهِم**» محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد خود از سلیمان بن جعفر بن إبراهیم الجعفری مرفوعاً روایت کرده است که: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]: «**إنّا مَعاشِرَ الانبياءِ نُكَلِّمُ النّاسَ علىٰ قَدرِ عُقولِهِم**».

[2] سوره ق(۵۰) آیه ۱۶.

دوست نزدیک تر از من به من است *** وین عجب تر که من از وی دورم[1]

«وین عجب تر که من از وی دورم» این به‌خاطر همان حجابی است که این تعیّنات و ماهیّات برای انسان به‌وجود آورده‌اند. لذا ایشان در اینجا به این مطلب می‌رسند که این ابتعاد، امری غیر از تنزّل نفس وجود نیست؛ نه‌اینکه این ابتعاد حکم ماهیّتی را دارد که این ماهیّت با آن حقیقت نوریّه در تضاد است و به هر مقدار که از این مایع در آن بریزند [آن را خارج می‌کند.] مثل‌اینکه فرض کنید که شما مقداری مرکّب در اینجا گذاشته‌اید، ظرف آبی هم اینجا گذاشته‌اید، مقداری از این مرکّب را داخل این آب می‌ریزید، مقداری رنگ آب تغییر پیدا می‌کند. بعد قدری بیشتر می‌ریزید، بیشتر تغییر پیدا می‌کند تا به‌حدّی که این آب سفید و زلال به یک آب سیاه تبدیل می‌شود که اصلاً قابل مقایسه با آب اوّلیّه نخواهد بود.

این، این‌گونه نیست که این حقایق وجودیّه به انضمام و به ضمیمه و به اختلاط با یک امر دیگری، عقل اوّل شده و به انضمام امر دیگری مثلاً سگ و شغال و گرگ و پلنگ شده، این حقیقت وجودیّه به انضمام یک امر دیگری، زید و عمرو شده، و آن عمرو عاص شده و آن معاویه شده است. نه‌خیر! حقیقت وجودیّه در همهٔ مراتب و تعیّنات، فقط او است و بس! و دیگر چیزی غیر از او نیست و غیرت او اجازه نمی‌دهد که شیء دیگری در اینجا بیاید! و غیر از همان حقیقت وجودیّه، عدم مطلق است؛ یعنی عدم است به‌نحو اطلاق، حتّی عدم نسبی هم نیست! یعنی عدم، عدم مطلق است! وجود است و غیر از وجود، عدم است! و وجود هم همان حقیقت نوریّه است. منتها وقتی که آن می‌خواهد از حقیقت و بساطت خودش تنازل پیدا بکند و خود را به اشکال مختلف درآورد، مِن شأنِه این است که می‌تواند خود را دارای بطن و دارای بطنِ بطن و دارای اَبطُن و دارای ظهور و دارای ظهورِ ظهور و دارای مظاهر، یکی پس از دیگری قرار بدهد. این کار او است و می‌تواند [این] را انجام بدهد.

تمثیلی برای فهم بهتر وجود و تعینات آن

همان‌طور که شما [مثلاً] هم قدرت دارید با دست خودتان یک خط بکشید و هم می‌توانید با دست خودتان یک مربّع بکشید و هم می‌توانید با دست خودتان یک شکل بکشید و هم می‌توانید با دست خودتان نقشی بکشید که این نقش را کسی نتواند بکشد؛ همهٔ اینها مراتب مختلفهٔ سعهٔ ذوقی شما است. این ذوقی که الآن در شما هست، به اشکال و انحاء مختلف درمی‌آید. آن نقشی که بسیار عالی است و اصلاً کسی نمی‌تواند به آن برسد، عبارت است از تمام هنری که ذوق شما هنر خودش را بیرون آورده و نشان داده است! آن هنر

---

[1] گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۱۱:
«دوست نزدیک‌تر از من به من است *** وینت مشکل که من از وی دورم»

چیست؟ [من‌باب‌مثال] عبارت است از خلقت نفس پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم. بعد می‌آید و یک شکل دیگری می‌کشد که قدری از آن پایین‌تر است. آن اراده و مشیّت او است که دارد این کار را انجام می‌دهد. و همین‌طور پایین می‌آید و پایین می‌آید تا وقتی که یک خط می‌کشد. این خط هم هنر او است و خارج از او نیست و کسی دیگر نمی‌تواند این خط را بکشد و هیچ دستی قدرت ندارد بکشد؛ إلا اینکه [اگر] این خط را درقبال آن نقش قرار بدهید، اصلاً هیچ به‌حساب نمی‌آید! همهٔ اینها آثار وجود است، ولی بین این و آن تفاوت وجود دارد. نه‌اینکه این خط در اینجا ضمیمه شده است با یک سری موانعی که آن موانع آمده و آن نقش را به این صورت خط درآورده است؛ نه‌خیر! این‌طور نیست. اصلاً مانعی در کار نیست، اصلاً چیزی نیست! آنچه هست فقط این است که همان حقیقت وجودیّهٔ خودش را در مرآت‌ها و اشکال مختلف بروز و ظهور می‌دهد!

حالا جالب اینجا است که همین خط که این‌طور است، می‌تواند خودش را تغییر بدهد، برگرداند و دایره کند، مربّع کند، یک خط اینجا بکشد، یک خط آنجا بکشد، قدری به اینجا رنگ بدهد و همین‌طور بالا بیاید و بالا بیاید، یک‌دفعه این خط بشود یک نقش! عجب در اینجا است که این خط، الآن ظهورش خط است، ولی چون باطن و حقیقتش وجود است و وجود هم که حد و مرز ندارد و بسیط است، پس این خط می‌تواند خود را تغییر بدهد، اگر در شرایط و تربیت مناسب قرار بگیرد تبدیل می‌شود به آن نقشی که نظیر و مانند ندارد! ایشان هم علیٰ‌الظّاهر در اینجا همین مطالب را می‌فرمایند.

تلمیذ: تعیّنات من‌حیث‌المجموع بسیط الحقیقه محسوب می‌شوند یا به‌نحو إفرادی هم بسیط الحقیقه محسوب می‌شوند؟

استاد: ما راجع به بسیط الحقیقه نیاز به حیث المجموع و غیر من‌حیث‌المجموع نداریم. ما می‌خواهیم بگوییم: یک حقیقت بسیطی هست که این حقیقت بسیط، حقیقت همهٔ تعیّنات است؛ چه من‌حیث‌المجموع درنظر بگیرید، چه فقط این کاغذ را درنظر بگیرید و کاری به بقیّه نداشته باشید. بسیط الحقیقه همین است، یعنی آن بسیط الحقیقه شامل این قرطاس هم می‌شود درحالی‌که تنها است و هیچ فرض دیگری را هم با آن نمی‌کنیم. این قرطاس، همان حقیقت وجودی است که الآن به این شکل و به این تعیّن درآمده است.

تلمیذ: وجودش هم [باید وجوب داشته باشد]؟

استاد: تا وجوب نباشد که هیچ‌وقت وجود نیست. اوّل ایجاب است، بعد ایجاد است، بعد وجوب است و بعد وجود؛ اینها سلسله مراتب هستند. حالا اینکه وجوب از کجا آمده؟ از مقام مشیّت و اراده آمده، آن یک حرف دیگری است؛ ولی بالأخره تا چیزی وجوب پیدا نکند تعیّن پیدا نمی‌کند. وجوب بر وجود، تقدّم رتبی دارد. مسئلهٔ وجوب و وجود یک مسئلهٔ دیگر است.

تطبیق متن

و لو لم یکن المدارکُ ضعیفةً قاصرةً عن إدراکِ الأشیاءِ علیٰ ما هی علیها

«««اگر این مدرکات ما از ادراک اشیاء، ضعیف و قاصر نبود آن‌طوری‌که هست»

لكانَ ينبَغى أن يكونَ ما وجودُه أكملَ و أقوىٰ
«[همانا] سزاوار بود آنكه وجودش اكمل و اقوىٰ باشد»
ظهورُه على القوّةِ المُدركةِ و حضورُه لدَيها أتمَّ و أجلىٰ
«ظهور اين بر قوهٔ مدركه و حضورش پيش قوهٔ مدركه، مى‌بايست اتم و اجلىٰ باشد.»
و لمّا كان واجبُ الوجودِ مِن فضيلةِ الوجودِ فى أعلىٰ الأنحاءِو فى سطوعِ النّورِ فى قُصِيا المراتبَ
«از آنجايى‌كه واجب‌الوجود از نقطه‌نظر مراتب وجود در اعلاى انحاى مراتب است و در سطوع نور و شدّت نوريّه در بالاترين مرتبه‌ها است»
يجبُ أن يكونَ وجودُه أظهرَ الأشياءِ عندَنا.
«مى‌بايست كه وجودش، اظهر الاشياء باشد.»
و حيثُ نَجِدُ الأمرَ علىٰ خلافِ ذلك
«و از آنجايى‌كه ما خلاف اين را مى‌بينيم»

همه چيز مى‌بينيم غير از واجب‌الوجود! واجب‌الوجودى در كار نيست! همه چيز و بالا و پايين وغيره مى‌بينيم و فقط بيچاره، اين واجب‌الوجود است كه در خانه‌اش رفته است!

عَلِمَنا أنَّ ذلك ليس مِن جهتِه
«از اينجا متوجّه مى‌شويم كه اين خفاء و عدم ظهور، از ناحيهٔ او نيست»
إذ هو فى غايةِ العظمةِ و الإحاطةِ و السطوعِ و الجلاءِ و البلوغِ و الكبرياءَ؛
«زيرا ما نمى‌توانيم انكار كنيم كه او در غايت عظمت و در غايت احاطه و در غايت شدّت نوريّه و در غايت جلاء و روشنى و در غايت بلوغ و در غايت كبرياء است!»
ولكن لضَعفِ عقولِنا
«[ولى] به‌خاطر اينكه عقولمان ضعيف است»

[من‌باب‌مثال] نور خورشيد هست، حالا اگر چشم خفّاش نمى‌تواند ببيند، به نور خورشيد كارى ندارد، او برود و چشمش را درست كند!

و انغماسِها فى المادّةِ و ملابسَتِها الأعدامِ و الظّلماتِ
«و انغماس اين عقول ما در مادّه و در ملابسات اين مادّه كه اعدام و ظلمات هستند»

اين چيزهايى كه ماديّات و امور دنيويّه هستند، اين چيزهايى كه خالى از حقيقت هستند، چشم ما به مسبّبات و آثار است و از مؤثّر و از سبب غافل هستيم از اين نظر؛

تعتاصُ عن اِدراكِه
«ديگر نمى‌تواند ادراك بكند»

[يعنى] مشكل است كه آن نور واجب‌الوجود را ادراك بكند!

و لا نتمَكَّنُ أن نَعقِلَه علىٰ ما هو عليه فى الوجودِ.
«و ما متمكن نيستيم كه او را تعقّل كنيم آن‌طورى‌كه او در وجود است.»
فإنّ افراطَ كمالِه يبهَرُها لضَعفِها و بُعدِها عن منبعِ الوجودِ و معدنِ النورِ و الظّهورِ
«افراط كمال او مى‌گيرد و قاهر مى‌شود بر اين عقول ما، چون ضعيف است و بعيد است از منبع وجود و معدن نور و ظهور»
مِن قِبَلِ سنخِ ذاتِها لا مِن قِبَلِه
«اين ضعف، به‌خاطر سنخيّت عقول ما است نه به‌خاطر او»
فإنّه لعظمتِه و سعةِ رحمتِه و شدّةِ نورِه النافذِ و عدمِ تناهيه
«چون او به‌خاطر عظمت و سعهٔ رحمت و شدّت نور نافذ و عدم تناهى‌اى كه دارد»

أقربُ إلينا مِن كلّ الأشياءِ، كما أشارَ إليه بقولِه تعالىٰ: ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[1] و بقوله تعالىٰ: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾[2]

«از همهٔ اشیاء به ما نزدیک‌تر است، [کما اینکه اشاره کرده است به این مطلب، این دو آیهٔ شریفه:] ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ و ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾.»

فثَبَتَ أنّ بُطونَه مِن جهةِ ظهورِهِ

«[پس] ثابت شد که هرچه ظهور او بیشتر باشد او مخفی‌تر است»

چون هرچه ظهور او بیشتر باشد فاصلهٔ ادراک ما از او بیشتر است. هرچه نور خورشید بیشتر باشد، چشم خفّاش کمتر او را می‌بیند؛ این برای این است که خفّاش نمی‌تواند او را ادراک کند.

فهو باطنٌ مِن حيثُ هو ظاهرٌ.

«[پس] او باطن است از حیث اینکه ظاهر است.»

فكلّما كان المُدرِكُ أصحَّ إدراكًا

«هرجایی که مُدرِک، ادراکش بهتر باشد»

و عن الملابسِ الحسّيةِ و الغواشي الماديّةِ أبعدَ درجةً

«و از مشابهات با امور حسّیه و غواشی المادیّه أبعد درجه باشد»

و انسان رشد کرده باشد و از اتّکای به مادّه بیرون آمده باشد و هرچه توجّه به مادّه و مادیّات و دنیا در او کمتر باشد:

كان ظهورُ أنوارِ الحقّ الاوّلِ عليه و تجليّات جمالِه و جلالِه له أشدَّ و أكثرَ؛

«ظهور انوار حقّ اوّل بر او و تجلیّات جمال و جلالش برای او اشدّ و اکثر خواهد بود.»

و مع ذلک لا يعرِفُه حقَّ المعرفةِ

«درعین‌حال هیچ‌وقت انسان نمی‌تواند او را به حقُّ المعرفة بشناسد»

و لا يدرِكُه حقَّ الإدراكِ، لِتناهِي القوىٰ و المداركِ و عدمِ تناهِيه في الوجودِ و النّوريةِ: ﴿وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ﴾.[3]

«و نمی‌تواند او را به حقّ الإدراک ادراک کند؛ به‌خاطر تناهی قوىٰ و مدارک، و اینکه [حقّ اوّل] در وجود و نوریت تناهی ندارد ﴿و تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوندِ زنده و قیّوم همهٔ موجودات، ذلیل و خوارند﴾[4].»

یکی از استدلالات بین مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی و مرحوم آقا شیخ محمدحسّین کمپانی ـ رضوان الله تعالىٰ علیهما ـ همین است که ایشان (مرحوم کمپانی) معرفتی را که به‌واسطهٔ فناء در ذات پیدا می‌شود محدود می‌دانند و به حقّ المعرفة، به این معرفت اعتقادی ندارند.[5] ولی اگر ما قائل به فناء ذاتی بشویم دیگر

---

[1] سوره ق(۵۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۷۱:

«و از حبل الورید او به او نزدیکتر هستیم!»

[2] سوره بقره(۲) آیه ۱۸۶. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۳۷۷:

«و زمانی که بندگان من از من سؤال کنند پس من به آنها نزدیکم.»

[3] سوره طه (۲۰)، آیه ۱۱۱.

[4] معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۳۰.

[5] توحید علمی و عینی، ص ۵۱.

در آنجا معرفت به تمام معنیٰ الکلمه حاصل می‌شود. آنجا است که ذات، علم به ذات پیدا می‌کند.

و ممّا یجِبُ أن یحَقَّقَ أنّه
«از آن چیزهایی که باید تحقیق شود این است کهن
و إن لم یکن بینَ الوجوداتِ اختلافٌ بذواتِها
«و اگرچه بین وجودات اختلافی بذواته نیست»
إلّا بما ذَکَرناهُ مِن الکمالِ و النّقصِ و التقدّمِ و التأخّرِ و الظّهورِ و الخفاءِ
«مگر آنچه ذکر شده که عبارت است از کمال و نقص و تقدّم و تأخّر و ظهور و خفاء»
لکن یلزمُها بحسبِ کلّ مرتبةٍ مِن المراتبِ أوصافٌ معینةٌ
«لکن به‌حسب هر مرتبه‌ای از مراتب، بالأخره اوصافی بر این وجودات و ظهورات بار می‌شود»
و نعوتٌ خاصّةٌ امکانیّةٌ، هی المسماةُ بـ«الماهیّات» عندَ الحکماءِ
«و یک نعوت خاصّهٔ امکانیّه‌ای که حکماء به آن ماهیّات می‌گویند.»

در هر مرتبه‌ای اوصافی پیدا می‌شود، شدّت و ضعفی پیدا می‌شود، نعوتی پیدا می‌شود که اگر ما آنها را با هم جمع کنیم، این می‌شود ماهیّت این شخص. اسم خصوصیّاتِ ذاتیِ این مرتبه، ماهیّت است.

و بـ«الأعیانِ الثابتةِ» عندَ أربابِ الکشفِ مِن الصّوفیةِ و العرَفاءِ.
«و نزد ارباب کشف از صوفیه و عرفاء اعیان ثابته است.»

چیستیِ اعیان ثابته

عین ثابت یعنی آن هویّتی که آن هویّت در آن رتبه، تحقّق پیدا کرده است. غنم الآن رتبه‌اش همین مقدار است، بقر رتبه‌اش این‌قدر است، انسان رتبه‌اش این‌قدر است و جماد و نبات رتبه‌اش این‌قدر است. به اینها اعیان ثابته می‌گویند. اعیان ثابته عبارت است از آن ذاتی که وقتی آن نور تجلّی می‌کند، قابل اشاره است و ما می‌توانیم بگوییم: این زید است، این عمرو است. به این هویّت‌ها می‌گوییم: اعیان ثابته که اگر آن مرتبه و هویّت را برداریم دیگر چیزی باقی نمی‌ماند.

فانظُر إلیٰ مراتبِ أنوارِ الشّمسِ الّتی هی مثالُ اللهِ فی عالمِ المحسوساتِ
«[شما] به مراتب انوار شمس نگاه کن که این همان آیات و نشانه‌های خدا است [در عالم محسوسات]»

شما به مراتب شمس نگاه کنید خدا را می‌توانید پیدا کنید.

کیف انصَبَغَتْ بصَبَغِ ألوانِ الزُّجاجاتِ
«که چگونه رنگ می‌گیرد به رنگ انواع و اقسام شیشه‌ها»
و فی أنفسِها لا لونَ لها و لا تفاوتَ فیها إلّا بشدّةِ اللّمعانِ و نقصِها.
«ولی خودش را نگاه کنی، آن نور اصلاً رنگ ندارد و تفاوتی در آن نیست؛ تفاوت فقط در شدّت لمعان و نقصان است.»

به زمین که می‌رسد این‌قدر شدّت دارد، به خورشید که می‌رسد آن‌قدر شدّت دارد؛ ولی در هر دو صورت رنگی ندارد، امّا پشت شیشه‌های مختلف را که نگاه کنی رنگ‌های مختلفی درمی‌آید.

فمَن توَقَّفَ مع الزجاجاتِ و ألوانِها و احتَجَبَ بها عن النّورِ الحقیقی و مراتبِه الحقیقةِ التنزّلیةِ، اختَفَی النّورُ عنه؛
«کسی که با زجاجات و الوانش ایستاده و متوقف شده و نتوانسته به حقیقت نور خورشید برسد، و حاجب شده است به‌واسطهٔ این زجاجات از نور حقیقی و آن مراتبی که از نور خورشید نازل آمده، نور از او مخفی است.»

او نیامده و در را باز کند و چشمش را به خورشید بیندازد بلکه فقط از پشت شیشه نگاه کرده است.

کمَن ذَهَبَ إلیٰ أنّ الماهیّاتِ أمورٌ حقیقیّةٌ متأصّلةٌ فی الوجودِ، و الوجوداتَ أمورٌ انتزاعیّةٌ ذهنیّةٌ.

«مثل آن افرادی که خیال کرده‌اند ماهیّات، امور حقیقیّه و متأصّله هستند [و وجودات امور انتزاعیّه ذهنیّه هستند]»

و [این افراد] آن حقیقتی را که ماوراء ماهیّات است ادراک نکرده‌اند و آن سرّی را که پشت‌سر قضیّه است نفهمیده‌اند و خیال کرده‌اند که موجودات امور انتزاعیّهٔ ذهنیّه هستند.

و مَن شاهَدَ ألوانَ النّورِ و عَرَفَ أنّها مِن الزجاجاتِ و لا لونَ للنّورِ فی نفسِه

«کسی که الوان نور را مشاهده کند و بفهمد که این الوان از نور نیست بلکه از شیشه‌ها است و نور در پیش خودش لونی ندارد»

ظَهَرَ له النّورُ

«این نور برای او ظاهر می‌شود و منکشف می‌شود»

و عَرَفَ أنّ مراتبَه هی الّتی ظَهَرَتْ فی صورةِ الأعیانِ علیٰ صَبَغِ استعداداتِها؛

«و می‌فهمد که مراتب نور، آن است که برحسب استعداد آن اعیان [بر صورت اعیان بر آن شکل و رنگ ظاهر می‌شود]»

کمَن ذَهَبَ

«مانند کسی که می‌فهمد و حقیقت امر را وجدان می‌کند»

إلیٰ أنَّ مراتبَ الوجوداتِ الّتی هی لَمَعاتُ النّورِ الحقیقیّ الواجبیّ، و ظهورٌ للوجودِ الحقّ الإلهیّ

«که مراتب وجوداتی که آنها لمعات و تشعشعات نور حقیقی واجبی هستند و ظهورات وجود حقّ الهی هستند»

ظَهَرَتْ فی صورةِ الأعیانِ و انصَبَغَتْ بصَبَغِ الماهیّاتِ الإمکانیّةِ

«این وجودات در صورت اعیان ظاهر می‌شوند و رنگ می‌گیرند به رنگ ماهیّت امکانیّه»

و احتَجَبَتْ بصُوَرِ الخَلقیّةِ عن الهویّةِ الإلهیّةِ الواجبیّةِ.

«و محتجب می‌شوند به صورت‌های خلقیّه از آن حقیقت هویّه الهیّهٔ [واجبیّه‌ای] که دارد.»

چون آن صورت ندارد و این صورت نمی‌گذارد که او به آن حقیقت هویّهٔ الهیّه برسد؛ مگر اینکه انسان ماوراء این صور، آن حقیقت را ادراک کرده باشد.

و ممّا یجِبُ أن یُعلَمَ أنّ إثباتَنا لمراتبِ الوجوداتِ المتکثّرةِ

«و از آن چیزهایی که باید بدانیم این است: اینکه ما آمدیم و وجودات متکثّره را اثبات کردیم»

از مرتبهٔ هو هویّت که مرتبه‌ای است که اصلاً لون و رنگ و طعم و شکل و قیافه و هویّت و اعیان ثابته و ماهیّات و هیچ چیزی در آنجا نیست تا ادنیٰ المراتب.

و مواضعتَنا فی مراتبِ البحثِ و التّعلیمِ علیٰ تعدّدِها و تکثّرِها

«و اینکه ما در مراتب بحث و تعلیم، بحث را بر تعدد این وجودات متکثّره قرار دادیم»

یعنی در مقام بحث و تعلیم آمدیم و وجودات متکثره‌ای را ثابت کردیم و بحث خودمان را برطبق آن قرار دادیم.

لا ینافی ما نحنُ بصدِدِه مِن ذی قبلِ إن شاء الله

«این منافات ندارد با آن چیزی که ما به‌دنبال آن می‌گردیم و در پیش‌روی داریم »

آن چیست؟

مِن اثباتِ وحدةِ الوجودِ و الموجودِ ذاتًا و حقیقةً

این عبارت، عبارت بسیار متقنی است!

«که ما داریم دنبال بحث وحدت‌وجود و موجود می‌گردیم ذاتاً و حقیقةً.»

یعنی هم ذاتش و هم ماهیّتش یک چیز بیشتر نیست و هم حقیقت خارجی‌اش یکی است.

اثبات وحدت شخصی وجود توسط ملاصدرا

اینجا آنجایی است که ایشان دارند اثبات وحدت وجود و موجود را می‌کنند. می‌گویند: نه‌تنها وجود در عالم خارج یکی است که همان بسیط الحقیقه و همان وجود بالصرافه است و آن وجود، وجود اطلاقی و وجود لا حدّ است، بلکه اصلاً موجود هم در خارج یکی است! آنکه وجود در خارج بر آن رفته، یکی است! این تکثراتی که ما می‌بینیم، موجودات مستقلّ از هم و درقبال هم نیستند بلکه همهٔ اینها یک‌کاسه هستند و یک حقیقت بالصّرافه‌ای در همهٔ اینها هست که آن حقیقت بالصرافه خودش را به اَشکالی نشان داده ولی باطنش یکی است.

کما هو مذهبُ الاوّلیاءِ و العرفاءِ مِن عظماءِ أهلِ الکشفِ و الیقینِ.

«[همان‌طورکه (وحدت‌وجود و موجود) مذهب اوّلیاء و عرفاء از بزرگان اهل کشف و یقین است]»

و سنُقیمُ البرهانَ القطعیّ علیٰ أنّ الوجوداتِ و إن تکثَّرَتْ و تمایزَتْ، إلّا أنّها مِن مراتبِ تعیّناتِ الحقِّ الاوّلِ

«[و به‌زودی برهان قطعی اقامه می‌کنیم[1] بر اینکه وجودات اگرچه دارای کثرت هستند و از هم تمایز دارند ولی همهٔ اینها مراتب تعیّنات حقّ اوّل هستند»

چگونه می‌شود اینها در مقابل همدیگر باشند؟! چگونه ممکن است اینها هویّت مستقلّه داشته باشند و هر کدام برای خودشان یک وجود مختصّ به خودشان داشته باشند؟!

و ظهوراتِ نورِه و شؤوناتِ ذاتِه،

«و ظهورات نور او و شئونات ذات او است.»

کثرات متعدد، ظهوراتِ وجود واحده

تلمیذ: [کثرات موجوده به‌خاطر احتیاجشان مستقل نیستند؟]

استاد: اصلاً بحث، بحث احتیاج نیست، بلکه قبل از احتیاج است. الآن آنچه چشم ما ادراک می‌کند هویّت‌های مختلفی است که داریم می‌بینیم، [مثلاً] این منبر است و آن پشتی است، و این منبر به آن پشتی ربطی ندارد، این منبر از چوب است و اگر سرتان را به آن بزنید می‌شکند امّا هرچه سرتان را به پشتی بزنید نمی‌شکند. چرا؟ چون این نرم است. و همین‌طور چیزهای دیگر. پس هر چیزی را که شما در این عالم می‌بینید، گرچه مستقل است و این استقلال، وجود مستقل را اقتضاء می‌کند، یعنی وجودی آمده به این شکل مستقل درآمده است، گرچه آن مفهوم وجود، یک مفهوم واحد است و حقیقتش حقیقت واحد است امّا بالأخره حصّه دارد. یعنی به‌عبارت‌دیگر این وجود تکّه‌تکّه می‌شود و یک تکّهٔ آن می‌شود منبر و یک تکّهٔ آن می‌شود پشتی. یک

---

[1] در جلد دوم، مرحله علّت و معلول، فصل ۲۵ به‌بعد، ملاصدرا با تحلیل عین‌الربط بودن موجودات امکانی وحدت شخصیّه وجود را به اثبات می‌رساند. (محقق)

حقیقت است. یا [من‌باب‌مثال] یک خمیرمایه گرفته‌اید، اگرچه یک خمیر است ولی یک‌مقدار از این خمیر را به نان تافتون تبدیل می‌کنید و کنار می گذارید، یک‌مقدار از این خمیر را به نان سنگک تبدیل می‌کنید و کنار می‌گذارید، یک‌مقدار از این خمیر را به نان بربری تبدیل می‌کنید، یک‌مقدار را به نان شیر مال تبدیل کرده و گردش می‌کنید[1]. خمیرمایهٔ همه یکی است امّا اَشکال نان‌ها تفاوت دارد.

تبیین سازگاری کثرات موجود با وحدت وجود

پس در اینجا ما وحدت وجود داریم ولی [در عین حال]،کثرت موجود [هم] داریم. وحدت وجود عبارت است از اینکه این وجود یکی است؛ نه‌اینکه در وجود اختلاط و امتزاج هست و یا چند نوع وجود داریم! چون اگر چند نوع وجود داشتیم، آن وجود، جنس برای انواع خودش می‌شد، درحالتی‌که وجود اصلاً جنس و فصل ندارد. ولی اینها می‌توانند تصوّر بکنند که وجود حقیقتش یکی است، ولی این وجود تکّه‌تکّه می‌شود؛ یک تکه‌اش زید می‌شود، یک تکه‌اش عمرو می‌شود، یک تکّه‌اش خالد می‌شود، این چه اشکالی دارد؟! یعنی به‌خاطر آن ماهیّات، این وجود به یک‌قسم خودش را از بقیّه جدا کرده است. از نقطه‌نظر حقیقت با بقیّه یکی است، ولی چه اشکالی دارد که حقایق مختلفی در قبال همدیگر باشند؟! این وحدت وجود است و کثرت موجود.

صحبت در این نیست؛ صحبت در این است که وجود نیامده خود را تکّه‌تکّه و تقسیم کند، مانند خمیر نان بربری! بلکه فرض کنید، وجود مثل صوت است. همان‌طور که این صحبتی که من در اینجا می‌کنم یک موج بیشتر نیست، و این یک موج که بیشتر نیست هم این ضبط، [آن‌را] ضبط می‌کند و هم اگر دو عدد ضبط هم باشد ضبط می‌کند و هم اگر سه عدد ضبط در اینجا باشد ضبط می‌کند و اگر در تمام این اطاق هم ضبط بگذارید همهٔ اینها به یک اندازه و به یک [روال] بدون اینکه هیچ‌کدام از دیگری کم بیاورند ضبط می‌کنند؛ و بستگی به این دارد که این صوت من و این موج چقدر کشش داشته باشد. یعنی در عین اینکه هر کدام از اینها ضبط می‌کنند، درعین‌حال یک حقیقت واحده بیشتر نیست. البتّه این در حدّ مثال است والاّ در خود همین هم جای اشکال هست.

پس بنابراین، وجود عبارت است از یک حقیقت واحده‌ای که ظهور پیدا می‌کند و تکّه‌تکّه نمی‌شود. ظهور پیدا کردن با تکّه‌تکّه شدن دوتا است. چطور وقتی که نور خورشید به این شیشه می‌خورد تکّه‌تکّه نمی‌شود، امّا اگر رنگ شیشه، قرمز باشد از همان‌جا قرمز می‌شود، اگر سبز باشد سبز می‌شود. خورشید تکّه‌تکّه نشده است و یک نور بیشتر ندارد. وجود هم در اینجا همین‌طور است. این وحدت موجود است. یعنی وقتی

---

[1] باید دقّت شود که طبق تلقّی وحدت شخصی وجود، رابطه حق و. خلق، رابطهٔ جزء و کل تلقّی نشود. این بیانات استاد، صرفاً مثال است برای تقریب به‌ذهن. (محقق)

که این هویّت‌ها را از همدیگر بگیریم و باطن موجودات را نگاه کنیم، می‌بینیم که یک واقعیّت بیشتر نیست و چیزی در اینجا تکّه‌تکّه نشده است.

لا أنّها أمورٌ مستقلّةٌ و ذواتٌ منفصلةٌ، و لیکن عندَک حکایةُ هذا المطلبِ إلی أن یرِدَ علیک برهانُه، و انتَظِرَه مُفَتّشًا.[1]

«[نه‌اینکه موجودات امور مستقلّی هستند و ذات‌های جدای از هم [دارند]. ولی باید حکایت این مطلب در نزدت باشد تا اینکه برهان آن بر تو بیاید و جستجوگرانه منتظر آن باش.]»

تلمیذ: آیا ﴿لَمۡ یَلِدۡ وَلَمۡ یُولَدۡ﴾[2] وحدت موجود را می رساند؟

استاد: بله، وحدت وجود و موجود است.

تلمیذ: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[3] این ﴿أَحَدٌ﴾ به چه نحوی است برای ﴿ٱللَّهُ﴾؟ یعنی ﴿ٱللَّهُ﴾ همان مقام احدیّت است؟ ﴿هُوَ﴾ هم مرجعش به ﴿ٱللَّهُ﴾ برمی‌گردد؟

استاد: نه، در اینجا اوّل آمده گفته: ﴿هُوَ﴾، بعد گفته: ﴿ٱللَّهُ﴾، بعد آمده برای این ﴿هُوَ﴾، احدیّت ثابت کرده است. یعنی ﴿هُوَ﴾ در عین اینکه هو است، درعین‌حال حائز همهٔ مراتب کمالیّه هم هست، چون ﴿ٱللَّهُ﴾ اسم جامع جمیع صفات کمالیّه است. پس ﴿هُوَ﴾ به‌واسطهٔ هوهویّتش منافات و مزاحمتی با حیازت همهٔ مراتب اسماء کمالیّه ندارد. و ﴿ٱللَّهُ﴾ با حفظ و تحفّظ بر همهٔ مراتب اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه منافاتی با احدیّت ندارد. یعنی در اینجا مقام وحدت که هو هویّت است در کثرت که ﴿ٱللَّهُ﴾ است، و کثرت در وحدت است که احدیّت است؛ ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾. این دو، هیچ منافاتی با همدیگر ندارند. یعنی ﴿هُوَ﴾ همان ﴿ٱللَّهُ﴾ است و ﴿ٱللَّهُ﴾ هم همان ﴿هُوَ﴾ است، یعنی ناشی از ﴿هُوَ﴾ می‌شود، و لازمهٔ ﴿هُوَ﴾ احدیّت است. پس ﴿ٱللَّهُ﴾ هم همان احدیّت است.

تلمیذ:...؟

استاد: نه، احدیّت منشأ و ریشهٔ ربوبیّت است. تا احدیّت و هوهویّتی نباشد ربوبیّتی نیست. ربوبیّت یعنی مراتب تعیّنات، مراتب تکمیل، مراتب تربیت، مراتب خلق، مراتب انشاء، مراتب ایجاد، سیر صعود و نزول. صعود را می‌گویند ربوبیّت، یعنی انسان که از آن مقام پایین می‌آید در این دنیا و بعد برمی‌گردد، ﴿إِنَّا لِلَّهِ

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۷۰ و ۷۱.

[2] سوره اخلاص(۱۱۲) آیه۳. الله شناسی، ج ۲، ص۲۱۷:
«نزائیده است و زائیده نشده است.»

[3] سوره اخلاص(۱۱۲) آیه۱. الله شناسی، ج۲، ص۲۱۷:
«بگو: اوست الله احد.»

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَجِعُونَ﴾[1] یعنی مقام ربوبیّت. ﴿رَبُّنَا ٱلَّذِیٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَیۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾[2] این معنای ربوبیّت است. اعطاء، تنزّل از مقام بسیط الحقیقه و نزول در کثرت و دوباره برگشتن به همان مقام وحدت است. ﴿رَبُّنَا ٱلَّذِیٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَیۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾ این می‌شود ربوبیّت و این از مراتب هو هویّت است و مسلّم است که پایین‌تر است.

تلمیذ: ﴿ٱللَّهُ﴾؟

استاد: مساوق با ﴿ٱللَّهُ﴾ است.

تلمیذ: وجود رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله و سلّم...؟

استاد: بله، ﴿ٱللَّهُ﴾ وجود پیغمبر نیست. پیغمبر مظهریّت ﴿ٱللَّهُ﴾ را دارد. نه‌اینکه ﴿ٱللَّهُ﴾ پیغمبر است. چون ﴿ٱللَّهُ﴾ مستجمع همهٔ صفات جمالیّه و جلالیّه است، مظهر اتّم‌اش در عالم تکثّرات، پیغمبر اکرم است. یعنی از ناحیهٔ پیغمبر این اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه ظهور پیدا می‌کند. اگر پیغمبر نبود هیچ چیز در عالم نبود. ﴿ٱللَّهُ﴾ سر جایش بود، دست روی دست گذاشته بود و کاری نمی‌کرد.

تلمیذ: خورشید که از شیشه‌های مختلف رد می‌شود و به رنگ‌های مختلف دیده می‌شود این نور وحدت وجود است ولی این رنگهای مختلف...؟

استاد: عرض کردم که در اینجا این تشبیه یک جهت مقرّب دارد و یک جهت مبعّد دارد. جهت مقرّبش این است که الوان مختلف و اشکال مختلف، در عین بساطت و بی‌رنگیِ نور، در اینجا تجلّی پیدا کرده است، جهت مبعدّش این است که این رنگی است که خارج از خورشید است. ولی بحث ما در نور این است که چیزی خارج از نور وجود ندارد.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

---

[1] . سوره بقره(۲) آیه۱۵۶. الله شناسی، ج۳، ص۱۹۸:

«تحقیقاً ما همگی مِلک طلق خدا هستیم، و تحقیقاً ما همگی به‌سوی وی رجعت می‌نماییم.»

[2] . سوره طه(۲۰) آیه۵۰. الله شناسی، ج۳، ص۱۰۸:

«پروردگار ما آن کسی است که به هر چیز، مقدار ظرفیّت و هویّتش و استعدادش را در جهان آفرینش عطا کرده است، و سپس آن را در راه و مسیر کمال وجودی خود به راه انداخته و بدان سمت هدایت نموده است.»

اصطلاحات درس

مراتب وجود/ تشکیک وجود: یعنی وجود دارای شدّت و ضعف است؛ همه‌چیز وجود دارد، اما نه به یک اندازه.

واجب‌الوجود: موجودی که وجودش از ذات اوست و ممکن‌العدم نیست؛ فقط خداوند.

مظاهر وجود/ تجلیّات حق: موجودات ممکن، شئون و تجلیات وجود حق‌اند، نه مستقل از او که اعتباراً موجود هستند.

وحدت وجود: یعنی وجودْ حقیقتی واحد است و کثراتْ ظهورات آن هستند.

کثرات وجودی: یعنی تنوّع و تکثّر در جهان که به‌دلیل مراتب مختلف وجود پدید آمده.

خفاء وجود: یعنی ناپیدایی یا پوشیدگی حقیقت وجود (خداوند) از ادراک عادی.

ظهور وجود: ظهور حق در مراتب پایین‌تر هستی، مانند عقل، نفس و طبیعت.

عقل و عاقل و معقول: سه‌گانه‌ای که در مراتب وجود نقشی مهم دارد و بیانگر وحدت و کثرت است.

تجرد: یعنی عدم وابستگی به مادّه؛ ویژگی مرتبه‌های عالی وجود.

وجود رابط: یعنی نحوهٔ وجودی ممکنات که وابسته و متعلّق به وجود مستقل یعنی حق است.

اشتداد وجودی: حرکت صعودی وجود به‌سوی شدّت و فعلیّت بیشتر؛ یکی از مبانی حرکت جوهری.

سریان وجود: یعنی نفوذ و جریان وجود در همه‌ی موجودات؛ بیانگر وحدت در عین کثرت.